

## خلافت المعتز بالله

خلع المستعین و کشته شدن او و فتنه‌هایی که در خلال آن پدید آمد چون پیمان‌نامه‌ای را که محمد بن عبدالله ترتیب داده بود، معتز نیز به خط خود تصدیق کرد و شروط آن را پذیرا آمد، از مردم بغداد برای معتز بیعت گرفتند و خطبه به نام او خواندند. مستعین نیز با او بیعت کرد، و خود بر سر جمع بدان گواهی داد. آن‌گاه او را از رصافه به قصر حسن بن سهل بردند، و اهل و عیالش نیز با او بودند. بُرده و عصا و انگشتری را نیز از او بستند، و او را از رفتن به مکه منع کردند. خواست به بصره رود، نگذاشتندش بلکه او را به واسط فرستادند.

معتز، احمد بن ابی اسرائیل را به وزارت برگزید و ابواحمد برادرش به سامراء بازگشت. در آخر محرم ابوالساج دیو داد، پسر دیو دست<sup>۱</sup> به بغداد آمد، محمد بن عبدالله بن طاهر او را امارت سواد داد، و او را ساز و برگ داد تا ترکان و مغاربه را از آنجا براند، و خود به کوفه رفت.

معتز به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت که، نام بغا و وصیف و همه متابعان آنان را از دواوین بیندازد. محمد بن ابی عون<sup>۲</sup>، از سرداران محمد بن عبدالله، بدان هنگام که ابواحمد<sup>۳</sup> به سامراء رفته بود، تقبل کرده بود که آن دو را بکشد. معتز نیز امارت یمامه و بحرین و بصره را به او داد. این خبر به بغا و وصیف رسید، سوار شدند و نزد محمد رفتند و گفتند که این قوم عهد خود را شکسته‌اند. وصیف، خواهر خود سعاد را نزد مؤید فرستاد. مؤید در حجر او بود. سعاد از مؤید طلب کرد که از معتز برای وصیف خشنودی بخواهد. ابواحمد نیز شفیع بُغا گردید. معتز برای هر دو نامه خشنودی نوشت. ترکان

۱. دباوز ابن درمست

۲. محمد ابوعون

۳. ابواسحاق

مشتاق آن بودند که معتز آن دو را به سامراء فراخواند. معتز به محمدبن عبدالله در این باب نامه نوشت و نیز در نهان او را پیام داد که از خروج آن به سامراء ممانعت به عمل آورد. ولی آن دو با اتباع خود از بغداد بیرون آمدند، و محمدبن عبدالله نتوانست مانع آنان گردد.

وصیف و بغا به سامراء آمدند، و معتز آنان را به سرزمین‌هایی، که در قلمروشان بود امارت داد و بار دیگر امور برید را به موسی بن بغای کبیر بازگردانید.

در ماه رمضان سال ۲۵۲، سپاه بغداد را با محمدبن عبدالله بن طاهر اختلافی پدید آمد. سپاهیان به طلب راتبه و رزق خود آمدند. محمد گفت: در این باب به امیرالمؤمنین نوشته‌ام و او در پاسخ گفته است که، اگر این سپاه از آن تو است تو خود راتبه و ارزاق آنان را بپرداز، و اگر از آن من است، مرا بدان نیازی نیست. سپاهیان بانگ و فریاد برآوردند، محمد دو هزار دینار میانشان پخش کرد. بار دیگر گرد آمدند، این بار طبل و علم نیز به همراه داشتند. چادرهای خود را بر دروازه شمسیه برافراشتند، و از چوب و نی خانه ساختند. محمدبن عبدالله ابن طاهر، یاران خود را گرد آورد، و خانه خود را پر از مردان نمود. سپاهیان می‌خواستند در روز جمعه، خطیب را از دعا کردن برای معتز باز دارند. خطیب نیز به عذر بیماری در خانه ماند. سپاهیان به آهنگ بریدن پل بیرون آمدند. یاران محمدبن عبدالله بن طاهر به مدافعه پرداختند، ولی مهاجمان اصحاب او را به یاری مردم به جانب شرقی دجله راندند و مردم عامه و شورشیان به جایی که به مجلس شرطه معروف بود، حمله آوردند. محمدبن عبدالله بن طاهر فرمان داد تا همه دکان‌هایی را که بر باب جسر بودند، به آتش کشیدند. چون سپاهیان چنین دیدند به لشکرگاه خود بازگشتند. محمد جماعت خود را تعبیه داد، ولی آنان بازنگشتند. تا آنکه روزی کسی او را به جایی راه نمود که سپاهیان شورشی از آنجا آسیب‌پذیر بودند. محمدبن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال را با چند تن دیگر از سرداران بفرستاد. اینان بر شورشیان تاخت آوردند و کشتار بسیار کردند و آنان را پراکنده ساختند. یکی از رؤسا به نام ابن الخلیل کشته شد. رئیس دیگری به نام ابوالقاسم بن عبدان بن الموفق بگریخت، و پنهان شد. او را گرفته نزد محمد آوردند. او نیز در اثر تازیانه‌هایی که بر او زدند، بمرد.

معتز برادر خود موید را از ولایت عهدی خلع کرد؛ و این بدان سبب بود که علاءبن

احمد، عامل ارمینیه پنج هزار دینار برای مؤید فرستاد. عیسی پسر فرخان شاه، کس فرستاد و آن مال بستند. مؤید ترکان را علیه عیسی برانگیخت؛ ولی مغاربه در برابر ترک‌ها بایستادند. معتر نیز نزد مؤید و ابواحمد کسانی را فرستاد تا دستگیرشان کردند و به حبس افکندند، و مؤید را بند بر نهاد، و از او به خلع خویش از ولایت عهدی خط گرفت. آن‌گاه بدو خبر دادند که ترکان می‌خواهند او را از زندان برهاند. معتر از موسی بن بغا در این باب سخن پرسید. موسی منکر شد و گفت از این امر هیچ آگاهی ندارد. روز دیگر مؤید را مرده از زندان بیرون آوردند. مادرش او را دفن کرد. می‌گویند او را در لحاف پیچیدند، تا خفه شد و می‌گویند او را در برف نشانند و برف بر سرش ریختند تا بمرد. چون مؤید مرد، برادرش ابواحمد را به زندان او بردند.

آن‌گاه معتر آهنگ قتل مستعین کرد. به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت که او را به سیمای خادم سپارد. محمد نیز به موکلان مستعین که در واسط بودند مآووع را بتوشت. بعضی گویند احمد بن طولون را بدین‌کار فرستاد. احمد نیز او را به قاطول برد، و به سعید بن صالح سپرد و سعید او را بزد تا بمرد. و گویند سنگی به پاهایش بست و در دجله‌اش افکند. گویند دایه‌اش نیز با او بود. او را نیز با او کشتند. آن‌گاه سرش را نزد معتر فرستادند. معتر فرمان داد آن را به خاک سپارند.

معتر به پاداش این کار، پنجاه هزار درهم به سعید بن صالح داد و او را بر معونه بصره ولایت داد.

در آغاز رجب سال ۲۵۲ میان ترکان و مغاربه فتنه‌ای برخاست. سبب آن بود که ترکان بر عیسی بن فرخان‌شاه برجستند و او را بزدند، و مرکبش را نیز گرفتند. مغاربه در خشم شدند و با محمد بن راشد و نصر بن سعد به خلافت ترکان برخاستند، و بر آنها چیره شدند و بر جوسق مستولی گشتند و اسبان آنان را بستند و سوار شدند و بیت‌المال را نیز به دست آوردند. ترکان نیز سپاهی از یاران خود که در کرخ بودند گرد آوردند. غوغائیان و شاکریان به مغاربه پیوستند. ترکان از روبه‌رو شدن با آنان بیمناک شدند. جعفر بن عبدالواحد قدم در میدان نهاد تا میان دو طرف آشتی دهد. چند روز نیز در صلح به سر آوردند. آن‌گاه که مغاربه پراکنده گشتند، ترکان مجتمع گردیده و خواستار محمد و نصر گردیدند و آهنگ خانه محمد بن عزون<sup>۱</sup> کردند، تا که آن دو را که در آنجا پنهان شده بودند

۱. محمد بن عون

بگیرند و بکشند تا آشوب فرونشینند. این خبر را کسی به آنان داده بود. ترکان بیامدند و آن دو را بیرون کشیدند و کشتند. این خبر به گوش معتر رسید، نخست می‌خواست که محمدبن عزون را بکشد. ولی بعداً به تبعید او بسنده کرد.

### اخبار مُساور خارجی

عُقبه بن محمدبن جعفر بن محمدبن الأشعث بن أهبان الخُزاعی، والی موصل بود. رئیس شرطه حدیثه از اعمال موصل، حسین بن بکیر بود. مساور بن عبدالحمید<sup>۲</sup> بن مساور البجلی، از خوارج در بوازیح سکونت داشت. حسین بن بکیر پسری از آن مُساور را، به نام حوثره<sup>۳</sup>، که صورتی زیبا داشت حبس کرد و حوثره برای پدر خود نوشت که حسین با او عملی شنیع کرده است. مساور خشمگین شد و آهنگ حدیثه نمود. حسین پنهان شد. مساور پسر را از زندان بیرون آورد و جماعتی از کردان و اعراب گرد آورد و به سوی موصل روانه گردید و چند روز به جنگ مشغول بود. آن‌گاه از موصل راه خراسان را در پیش گرفت.

راه خراسان زیر نظر بندار و مظفر بن سیسل<sup>۴</sup> بود. بندار با سیصد مرد به مقابله مساور روان شد. مساور را هفتصد مرد همراهی می‌کردند. اینان بندار را منهزم ساختند و او را کشتند. تنها پنجاه مرد از آنان رهایی یافتند. مظفر به بغداد گریخت. خوارج به جلولا آمدند در آنجا میان آنان و مردم شهر جنگی در گرفت که از دو جانب خلقی کشته شد. آن‌گاه خطارمش<sup>۵</sup> با سپاهی آهنگ او کرد. میان دو سپاه در جلولا نبردی روی داد و خطارمش شکست خورده گریخت. مساور بر بیش‌تر اعمال موصل مستولی شد.

در این احوال ایوب بن احمد بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی در سال ۲۵۴ امارت موصل یافت. او پسر خود حسن را به موصل فرستاد. حسن سپاهی گرد آورد که کسانی چون حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان، جد امرای بنی حمدان، و محمد بن عبداللّه بن السید بن انس، در آن بودند و با این سپاه آهنگ مساور کرد، و از رود زاب

۲. عبدالله

۴. مشیک

۱. هانی

۳. حوثره

۵. خطارمش

بگذشت. ولی مساور به سوی دیگر رفت. حسن برای دست یافتن به او از پی اش روان شد. چون او را بیافت و دو سپاه بر هم زدند، سپاه موصل در هم شکست و محمد بن علی بن السید الازدی کشته شد. حسن بن ایوب نیز خود را به اعمال اربل رسانید. در سال ۲۵۵، فتنه خلع معتز و بیعت با مهتدی آشکار شد، و عبدالله بن سلیمان امارت موصل یافت. مساور به سوی او لشکر برد. عبدالله از دیدار با او تن درزد و مساور شهر را بگرفت و نماز جمعه گزارد و خطبه خواند؛ سپس به حدیثه، که دارالهجرة او بود رفت.

در سال ۲۵۶، میان مساور و عبیده بن زُهَیر العَمروسی<sup>۱</sup>، بر سر این مسئله که آیا توبه مخطی قبول است یا نه، اختلاف پدید آمد. عبیده می گفت توبه چنین کسی پذیرفته نیست. جماعتی گرد عبیده جمع شدند. مساور از حدیثه بیرون آمد و میانشان نبردی سخت درگرفت. عبیده کشته شد و اصحابش منهزم گشتند. مساور بر بیشتر سرزمین عراق مستولی شد و راه خروج اموال را بیست. موسی بن بغا و بابکیال با سپاهی به سوی او تاختند و بیامدند تا به سن رسیدند. در آنجا خبر یافتند که ترکان مهتدی را خلع کرده اند، پس به سامراء بازگشتند.

چون معتمد به خلافت رسید، مفلح را با سپاهی گران به جنگ مساور فرستاد. مساور از حدیثه بیرون آمد، و به جانب دو کوه که در آن نزدیکی بود رفت. مفلح و اتباعش با او نبردی سخت کردند. مساور به کوه پناه برد و مفلح او را در محاصره گرفت. میانشان چند بار نبرد درگرفت، و جمع کثیری از اصحاب مساور مجروح شدند. بسیاری نیز در نبرد با عبیده مجروح شده بودند. از این رو کوه را رها کرد و برفت. روز دیگر مفلح از مساور و یارانش هیچ اثری ندید. آنان شب هنگام از جانب دیگر کوه گریخته بودند. مفلح به موصل و از آنجا به دیار ربیع و سنجار و نصیبین و خابور رفت و پس از آمادگی رزمی از موصل به حدیثه آمد. مساور به حدیثه بازگشته بود. اینک که مفلح می آمد او از آنجا برفت. مفلح از پی او روان شد. مساور، همچنان می رفت، تا سپاه مفلح مانده شد و مفلح بازگشت و در رمضان سال ۲۵۶ به بغداد آمد. مساور نیز به حدیثه رفت و بر آن بلاد مستولی شد و شوکتش افزون گردید.

آنگاه مسرور البلخی، در سال ۲۵۸، سپاه به حدیثه برد. جعلان از سرداران ترک نیز با

او بود، و بسیاری از یاران مساور را اسیر کرد. در سال ۲۶۱، مساور، یحیی بن حفص<sup>۱</sup> را که از والیان خراسان بود بکشت. مسرور و پس از او موفق، کوشیدند تا او را به دست آورند، ولی نتوانستند.

#### کشته شدن وصیف و پس از او بغا

در سال ۲۵۳، در ایام معتز، سپاهیان از ترک و فراغنه و آشروسنی اجتماع کردند و خواستار چهارماه ارزاق خود شدند و بانگ و فریاد به راه انداختند. بغا و وصیف و سیمالطویل با آنان به گفت‌وگو پرداختند. وصیف عذر آورد که مالی در خزانه نیست، بروید خاک بر سر کنید. آن‌گاه همه در خانه آشناس گرد آمدند، تا به مذاکره پردازند. بغا و سیما به چاره‌جویی نزد معتز رفتند. وصیف در دست آنان تنها ماند. یکی از حاضران بر او حمله آورد و او را کشت. آن‌گاه سرش را بردند و بر نیزه زدند. چون سپاهیان سر به فرمان آوردند، خون وصیف نیز هدر شد.

معتز، آن مقام که وصیف داشت، به بغای شرابی داد و او را تاج و دو حمایل بخشید. اما پس از چندی با او دل بد کرد؛ زیرا می‌ترسید به سبب تسلطی که بر دولت او دارد، غایله‌ای پدید آورد. از این رو در باطن، به بابکیال گرایش یافت، و او را در کارها دخالت بیشتر داد.

در این احوال، بغای شرابی دختر خود آمنه را، به صالح بن وصیف داد و سرگرم تهیهٔ جهاز او شد. معتز فرصت غنیمت شمرد، و همراه با احمد بن اسرائیل نزد بابکیال، به کرخ سامراء رفت. میان بابکیال و بغای شرابی دشمنی بود. چون این خبر به بغا رسید با پانصد تن از غلامان و فرزندان و سرداران خود برنشست. ولی اینان پیش‌تر با او دل بد کرده بودند. بغا به سن آمد. معتز چنان به وحشت افتاد که شب‌ها همچنان با سلاح می‌خوابید. یاران بغای شرابی، در این سفر به رنج افتادند و نزد بغا شکایت بردند. بغا به شکایت آنان اعتنایی نکرد و شب‌هنگام به کشتی نشست و به بغداد آمد. می‌خواست چنان از جسر بگذرد، که کسی از موکلان او را نبیند؛ ولی موکلان او را دیدند و بگرفتند و خبر به معتز بردند. معتز فرمان قتلش را داد. سرش را بردند و برای معتز بردند. او نیز سر را در سامراء نصب نمود. و مغاربه، جسدش را آتش زدند. بغا قصد آن داشته بود که

به خانه صالح بن وصیف رود، تا در فرصتی که به دست می آورد معتز را بکشد.

### آغاز دولت صفاری

یعقوب بن الیث و برادرش عمرو در سجستان روی‌گر بودند. صالح بن النضر الکنانی، از مردم بُست<sup>۱</sup>، در این ناحیه ظهور کرد. او به قتل خوارج برخاسته بود، و اصحابش را متطوعه نامیده بود. چنان‌که او خود به صالح المطوعی معروف شده بود. کسانی چون درهم بن الحسن، و یعقوب بن الیث با او یار شدند، و بر سجستان مستولی گشتند. طاهر بن عبدالله بن طاهر، امیر خراسان آنان را از آنجا براند. پس از این واقعه، صالح بمرد، و درهم بن الحسن کار متطوعه را بر دست گرفت، و پیروانش افزون گشتند. یعقوب مردی دلیر بود، و درهم چنان نبود. امیر خراسان حيله انگیخت، تا درهم را به دست آورد و در بغداد به زندان کرد. متطوعه گرد یعقوب بن الیث را گرفتند، و یعقوب به نبرد با سُراة<sup>۲</sup> خوارج برخاست، و بر آنان ظفر یافت و از آنان بسیاری را بکشت، و دیه‌هایشان را ویران نمود. پس از این کشتار، کار یعقوب بالا گرفت و یارانش نیک به فرمان او آمدند. یعقوب سجستان را در تصرف آورد و نسبت به خلیفه اظهار طاعت کرد. خلیفه نیز به او نامه نوشت و جنگ با سُراة را به او وا گذاشت. یعقوب نیز به خوبی از عهده برآمد و به امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر نیز پرداخت. آن‌گاه یعقوب نواحی دیگر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد.

فرمانروای خراسان در این عهد، محمد بن عبدالله بن طاهر و از جانب او محمد بن اوس الانباری در هرات امارت داشت. او برای مقابله با یعقوب سپاهی گرد آورد. چون با سپاه یعقوب روبه‌رو شد، منهزم گردید، و یعقوب هرات و پوشنج را بگرفت و بر شوکتش درافزود، چنان‌که امیر خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک شدند.

معتز پیش از این، او را امارت سجستان داده بود. اینک امارت کرمان را نیز به نام او نوشت. حکومت فارس را علی بن الحسین بن شیبُل بر عهده داشت، که در فرستادن خراج درنگ کرده بود. معتز حکومت کرمان را نیز به او داد، بدان امید که آن دو به قتل یکدیگر برخیزند، و بی هیچ هزینه‌ای، یکی دیگری را از میان بردارد، زیرا به فرمانبرداری هیچ

۱. اهل البیت

۲. سراة

یک اعتمادی نداشت. علی بن الحسین، طوق بن المَعْلَس<sup>۱</sup> را از سوی خود به کرمان فرستاد، و او پیش از آنکه یعقوب از سجستان بیاید به کرمان داخل شد، و بر کرمان مستولی شد. یعقوب در نزدیکی کرمان به انتظار نشست، تا مگر طوق به نبرد او بیرون آید. ولی پس از دو ماه به سجستان بازگشت. طوق و یارانش، که جنگ را پایان یافته می‌پنداشتند سلاح بر زمین نهادند و به لهو نشستند. در راه که یعقوب به سجستان می‌رفت، این خبر را بشنید و بازگشت، و چنان به شتاب آمد که پس از دو روز به کرمان رسید. طوق را نیز به جنگ آورد و به زندان افکند. این خبر به علی بن الحسین بن شبل رسید. طوق و یارانش زمانی بر اسب‌های خود نشستند، که سپاه یعقوب گرد بر گرد آنان را گرفته بودند، و تا جان خویش از مرگ برهانند رو به گریز نهادند. یعقوب کرمان را بگرفت و او در شیراز بود. سپاه گرد آورد و در تنگه‌ای بیرون شهر، که یک سوی آن کوهی بلند و در سوی دیگرش رودی بی‌گدار بود، فرود آمد. یعقوب پیروزمندانه از آن رود بگذشت، و بر سپاه علی بن الحسین زد. سپاه منهزم شد، و علی اسیر گردید و یعقوب بر همه سپاه او دست یافت و به شیراز داخل شد. شهر را در تصرف گرفت و خراج بستد و به سجستان بازگشت. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد.

بعضی گویند که پس از عبور از رودخانه، میانشان جنگی سخت در گرفت که منجر به شکست علی بن الحسین شد. شمار سپاهیان او پانزده هزار تن بود، از موالی و اکراد. اینان در پایان همان روز به شیراز گریختند، و بر دروازه‌ها ازدحام کردند و در اطراف فارس پراکنده شدند، چنان‌که تا اهواز هم رسیدند. از سپاه شیراز پنج هزار تن کشته شد. چون یعقوب وارد شیراز شد، علی بن الحسین را به شکنجه کشید و از او هزار طاقه بُرد بستد، و از فرش‌ها و سلاح و دیگر آلات مقداری بی‌شمار گرفت. آن‌گاه به خلیفه نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدیه‌ای کرامند برای او فرستاد؛ از آن جمله بود دو باز سفید، و باز ابلق چینی و صد نافه مشک و غیر آن از طرائف. پس به سجستان بازگشت. چون یعقوب از فارس دور شد، خلیفه عمال خود را بدانجا فرستاد.

### آغاز دولت ابن طولون در مصر

بَابُكِيَالٍ وَبُغَا وَوَصِيفٍ وَسِيْمَا الطَّوِيلِ، از بزرگان سران ترک بودند. چون این فتنه‌ها پدید

۱. الغلس



آمد و ترکان بر خلفا چیره شدند و همه اعمال و نواحی را جزو اقطاعات خود درآوردند، معتز مصر را به بابکیال اقطاع داد. در آن روزگار، ابن المدبر<sup>۱</sup> عامل مصر بود. بابکیال در حفیده سکونت داشت. در میان اطرافیان خود نگرست، تا کسی را به مصر بفرستد، احمدبن طولون از ترک‌زادگان بود. پدرش از اسیران فرغانه بود، که در دستگاه خلافت پرورش یافته بود. پسرش احمد نیز با روشی، چنان‌که پسند خاطر بابکیال دایی او بود، تربیت یافته بود. بعضی به او اشارت کردند. بابکیال نیز او را به مصر فرستاد. احمد نخست بر مصر، بدون اعمال آن و اسکندریه، مستولی شد. چون مهتدی<sup>۲</sup> بابکیال را بکشت، مصر در اقطاع یارجوخ<sup>۳</sup> ترک قرار گرفت، که میان او و احمدبن طولون رشته‌های دوستی استوار بود. یارجوخ برای او فرمان نوشت و همه مصر را بدو سپرد. از آن پس احمدبن طولون در مصر جای پای استوار یافت و این امارت در میان فرزندان او موروثی گردید، و آن دولت معروف را پدید آوردند.

### برگزیدن سلیمان بن عبدالله طاهر به حکومت بغداد

پیش از این گفتیم که محمدبن عبدالله بن طاهر بن الحسین امارت عراق و سواد را داشت، نیز امور شرطه و غیر آن برعهده او بود. محمد در بغداد می‌نشست. و گفتیم که چه سان به دفاع از مستعین پرداخت. تا آنجا که مستعین به او پناه برد. پس از آن میان او و معتز صلح افتاد، و در آنجا نیز همه امور دولت و خلافت را بر دست داشت. محمدبن عبدالله در پایان سال ۲۵۳ در ایام معتز بمرد و همه آنچه را که به دست داشت به برادرش عییدالله بن طاهر وا گذاشت. چون بمرد میان برادرش عییدالله و پسرش طاهر، در اینکه کدام یک بر مرده او نماز بخوانند، نزاع درگرفت. عامه مردم به طاهر گرایش داشتند، و سرداران به عییدالله. زیرا برادرش در وصیت خود او را به جانشینی برگزیده بود. معتز وصیت محمدبن عبدالله را به جای آورد، و برای عییدالله خلعت فرستاد. عییدالله کسی را که خلعت خلیفه را آورده بود، پنجاه هزار درهم بداد.

معتز، سلیمان بن عبدالله بن طاهر را از خراسان فراخواند. و او را بر عراق حکومت داد، و امور شرطه و دیگر امور را نیز بدو سپرد، همچنان‌که برادرش بر عهده داشت، و

۲. معتز

۱. دبر  
۳. یارجوخ

برادرشان عبیدالله را از خراسان عزل نمود. چون عبیدالله دانست که برادرش سلیمان به بغداد می‌آید، هرچه در بیت‌المال بود برگرفت و به جانب غربی دجله رفت. سلیمان، و سردارش محمدبن اوس البلخی، با سپاه خراسان بیامد و بر بغداد مستولی شد و رفتاری ناپسند پیش گرفت. چنان‌که مردم در رنج افتادند و سینه‌ها از کینه او انباشته گردید. آن‌گاه از آنچه در بیت‌المال باقی مانده بود ارزاق خراسانیان را بداد و آنان را بر سپاه بغداد و شاکریان ترجیح نهاد. این امور سبب شد که سپاه بغداد دست به شورش زند، زندان‌ها را بگشودند و زندانیان را آزاد کردند، و با سپاهی که همراه ابن اوس آمده بود نبرد کردند. ابن اوس به جزیره گریخت. سپاه و مردم تا جزیره رفتند، و او را از باب شماسیه بیرون راندند. در تاراج خانه او، دو هزار درهم ربودند و از دیگر متاع‌ها آنچه در حساب نگنجد. همچنین خانه‌های سپاهیان او را نیز غارت کردند.

سلیمان که می‌خواست آتش فتنه را خاموش کند، فرمان داد که محمدبن اوس به خراسان بازگردد.

آن‌گاه – چنان‌که گفتیم – آشوب خلع معتز و خلافت مهتدی برپا شد. مهتدی در پایان رجب سال ۲۵۵، نزد سلیمان کس فرستاد تا در بغداد برای او بیعت بگیرد، در حالی‌که ابواحمدبن متوکل در بغداد بود. معتز او را به بغداد فرستاده بود. سلیمان او را به خانه خود انتقال داد و این سبب شد که سپاه و عامه بر در خانه او گرد آیند، تا در باب مرگ و زندگی معتز، خبری به دست آورند. یاران سلیمان مردم را پس از کشمکش فراوان از گرد خانه دور کردند. روز دیگر در نماز جمعه، به نام معتز خطبه خواند و مردم آرامش یافتند. روز دیگر مردم به در خانه سلیمان آمدند، تا با ابواحمد بیعت کنند و از سلیمان خواستند تا ابواحمد را به آنان نشان دهد. سلیمان ابواحمد را به مردم نشان داد و آنان را وعده داد که چنان کند که خواهند. ولی گروهی را بر ابواحمد موکل نمود، و در ماه شعبان همان سال برای مهتدی بیعت گرفت.

### خبر کرج<sup>۱</sup> اصفهان و ابودلف

پیش از این گفتیم که ابودلف، در ایام مأمون در کرج جای داشت. ولی در جنگی که میان او و امین رخ داد، ابودلف از یاری مأمون سر بر تافت و خود را به کناری کشید. با وجود

۱. کرج

این مأمون او را عفو کرد. ابودلف همچنان در ناحیه کرج بود تا بمرد، و پسرش عبدالعزیز به جای او نشست. در آن ایام فتنه و آشوب، پسر ابودلف از مستعین جانبداری می‌کرد. چون وصیف به امارت ناحیه جبال و اصفهان رسید، عبدالعزیز بن ابی دلف را در آن نواحی خلیفه خود ساخت و برای او خلعت فرستاد.

در ماه رجب سال ۲۵۳، معتز موسی پسر بُغای کبیر را حکومت جبال و اصفهان داد. او نیز مُفْلِح را بر مقدمه بفرستاد. عبدالعزیز بن ابی دُلف با بیست هزار سپاهی از همدان بیرون آمد. میان او و مفلح جنگ درگرفت. عبدالعزیز منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. مفلح به کرج داخل گردید، و عبدالعزیز بار دیگر بسیج نبرد کرد. این بار نیز منهزم گردید و مفلح بر کرج مستولی گشت. عبدالعزیز به دژ نهاوند پناه برد و مفلح زن و فرزند و مادرش را اسیر نمود.

چون عبدالعزیز هلاک شد، پسرش دُلف بن عبدالعزیز به جای او نشست. قاسم بن مماه<sup>۱</sup> از مردم اصفهان با او به زد و خورد پرداخت و او را بکشت. اصحاب دلف نیز قاسم را کشتند، و احمد بن عبدالعزیز را بر خود ریاست دادند. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

در سال ۲۶۶، که عمرو بن اللیث از سوی معتمد امارت یافت، او را حکومت اصفهان داد. در سال ۲۶۷<sup>۲</sup> کِیغَلغ ترک، با او به نبرد پرداخت. احمد بر او پیروز شد و او را به صیمره<sup>۳</sup> فراری داد. در سال ۲۶۸ عمرو کس فرستاد و از او خراج طلب کرد. احمد نیز بفرستاد. موفق در سال ۲۷۶ به قصد احمد بن عبدالعزیز به اصفهان رفت. احمد با زن و فرزند و سپاه خود از شهر بیرون رفت. خانه و فرش‌های خود را برای فرود آمدن موفق، خالی گذاشت.

احمد در سال ۲۸۰ بمرد و برادرش عمر و سپس برادر دیگرش بکیر را به جای خود نهاد. این دو به فرمان مُعْتَضِد، با رافع بن اللیث نبرد کردند و رافع آن دو را منهزم ساخت؛ و ما از این پس خواهیم آورد. آن‌گاه معتضد، اصفهان و نهاوند و کرج را در سال ۲۸۱ به عمر بن عبدالعزیز بن ابی دلف داد، و به بغداد بازگشت.

## خلافت المهتدی باللہ

### خلع معتز و مرگ او و بیعت با مهتدی

صالح بن وصیف بن بُغاء، زمام همه امور معتز را به دست داشت. کاتب او احمد بن اسرائیل بود. مادر معتز را قبیحه می خواندند، و وزیر او حسن بن مُخَلَّد بود. نیز ابو نوح عیسی بن ابراهیم، از کبار کتاب و جمع آورندگان خراج بود. ترکان گرد آمدند و خواستار ارزاق خود شدند و بانگ و فریاد به راه انداختند. صالح بن وصیف، معتز را گفت: کتاب و وزرا، همه اموال را برده اند و در بیت المال هیچ نیست. احمد بن اسرائیل با او درستی کرد، و به گونه ای او را براند. در میان گفت و گو و کشمکش، صالح بیهوش شده بیفتاد. ترکانی که بر در بودند، با شمشیرهای کشیده به درون قصر آمدند. صالح فرمان داد تا آن سه را بند برنهند. معتز، وزیر خود را شفاعت کرد، ولی صالح شفاعتش را نپذیرفت. صالح از آنان مالی فراوان طلب نمود، ولی چیزی به دست نیامد.

چون ترکان را مالی حاصل نیامد، خود نزد معتز رفتند و گفتند که اگر ارزاق آنان را بدهد، در عوض صالح بن وصیف را خواهند کشت و خواست خود را تا پنجاه هزار دینار تخفیف دادند. معتز از مادر خود، قبیحه، خواستار شد که مالی در اختیار او نهد. ولی مادر عذر آورد. ترکان نیز متفق شدند که معتز را خلع نمایند.

آن گاه، صالح بن وصیف و محمد بن بُغاء، معروف به ابونصر و بابکیال بر در ایستادند، و از او خواستند که بیرون آید و با آنان به گفت و گو پردازد. معتز عذر آورد، ولی اجازت داد که چند تن از آنان به درون روند. جماعتی داخل شدند و پایش بگرفتند و به سوی در کشیدند و زدند. آن گاه او را در صحن قصر در آفتاب نگه داشتند، و هر بار که یکی از ترکان از آنجا می گذشت، مشتی بر سر او می کوبید. پس قاضی، این ابی الشوارب را حاضر ساختند و معتز بر سر جمع، به خلع خویش گواهی داد و شهادت دادند که صالح بن وصیف، او و مادر و خواهرش را امان داده است. مادرش قبیحه، از نقبی که در

خانه خود کنده بود بگریخت. آن‌گاه به شکنجه معتز پرداختند. او را در سردابی کردند و روزن آن فرو بستند تا بمرد. بنی‌هاشم و سرداران بر جسد او حاضر شدند و شهادت دادند که هیچ نشانی از آزار در تن او نیافته‌اند. این واقعه در آخر رجب سال ۲۵۵ بود.

چون معتز بدان‌گونه بمرد، با محمد بن واثق بیعت کردند و او را المهتدی بالله لقب دادند. قبیحه مادر معتز، به هنگام قتل پسرش، با کتّاب و وزیرانی که صالح بن وصیف آنان را آزاده بود، قرار نهاد که به ناگهان بر صالح بن وصیف بتازند، و او را از میان بردارند. این خبر به صالح رسید. ترکان به جوسق<sup>۱</sup> آمدند. قبیحه که به هلاک خود یقین کرده بود، همه اموال خزائن را پنهان کرد، و از نقبی که از درون خانه خود کنده بود بگریخت. این در ایامی بود که معتز را به بند کشیده بودند. چون معتز کشته شد، او سخت بترسید و نزد صالح کس فرستاد و از او امان خواست. در ماه رمضان، صالح او را احضار کرد، و پانصد هزار دینار از او بستن. آن‌گاه برای دست یافتن به خزائن که در زیر زمین پنهان کرده بود به شکنجه‌اش کشید، و هزار هزار و پانصد هزار دینار دیگر، و مقدار فراوانی زیر جلد بی‌مانند و مرواریدهای درشت و انبان‌هایی پر از یاقوت سرخ کم‌نظیر نزد او بیافتند. مردم او را نکوهش می‌کردند که برای پنجاه هزار دینار پسرش را به کشتن داد و این همه اندوخته داشت. چون اموال را پرداخت، خود به مکه رفت و در آنجا بماند.

صالح، احمد بن اسرائیل را بگرفت، و او را شکنجه و اموالش را مصادره کرد. با ابونوح و حسن بن مخلد نیز چنین کرد. احمد بن اسرائیل و ابونوح زیر تازیانه مردند، ولی حسن در حبس بماند. چون خیر به مهتدی رسید برآشفته و گفت: عقوبت را حبس کافی است.

مهتدی، در آغاز خلافتش فرمان داد که همه خوانندگان و نوازندگان را از سامرا اخراج کنند، و همه درندگان را که در دربار خلافت بود بکشند، و سگان را دور کنند. همچنین به داد نشست. در آن روزگار همه جا فتنه و آشوب بود و کار دولت پریشان. مهتدی دامن اصلاح برکمر زد، تا اگر مهلت یابد پریشانی‌ها را به پایان رساند. سلیمان بن وهب را وزارت داد. اما صالح بن وصیف زمام امور دولت را در دست داشت.

## حرکت موسی بن بُغا به سامراء و کشته شدن صالح بن وصیف

موسی بن بُغا از آغاز خلافت معتز، یعنی از سال ۲۵۳، در ری و اصفهان بود و از مرکز خلافت به دور. مُفلح غلام ابوالساج نیز با او بود. قبیحه مادر معتز چون پریشانی کارهای خود را دید، پیش از آنکه معتز را از دست بدهد، به موسی بن بغا نامه نوشت و او را فراخواند. نامه قبیحه به موسی رسید، در حالی که او مُفلح را به جنگ حسن بن زید العلوی به طبرستان فرستاده بود. مفلح بر طبرستان مستولی شده و قصرهای حسن بن زید را در آمل<sup>۱</sup> آتش زده، و از پی او روانه دیلم گردیده بود. موسی بن بغا به او نوشت که به ری بازگردد. مفلح نیز بازگشت، ولی پیش از آنکه موسی به سوی سامراء روانه شود، خبر قتل معتز و بیعت با مهدی را برایش آوردند. چون اصحاب موسی که از موالی بودند، از اموالی که از مصادره وزرا و کُتّاب و خود معتز به دست آمده بود آگاه شدند، دیگ آزشان به جوش آمد و موسی را در حرکت به سامراء به شتاب وا داشتند.

مفلح از دیلم بازگشت، و همه از ری به سامراء در حرکت آمدند. چون مهدی از این امر آگاه شد، به موسی نامه نوشت و هشدار داد که اگر در جای خود مقام نکنند، علویان پشت سر او آشوب بر پا خواهند کرد. موسی به این هشدار گوش نداد، ولی اصحاب خود را از اینکه با رسولان امیرالمؤمنین سخنان درشت گفته‌اند، سرزنش نمود، و نامه اعتذار نوشت که اگر به ری بازگردد، اصحابش که خواستار حرکت به سوی سامراء هستند، او را خواهند کشت. از سوی دیگر، صالح بن وصیف که همواره مهدی را علیه موسی بن بغا و مفلح برمی‌انگیخت، این عمل آنان را حمل بر عصیان نمود.

در محرم سال ۲۵۶، موسی با سپاهی آراسته وارد سامراء شد. صالح بن وصیف از بیم، پنهان گردید. موسی به جوسق رفت و مهدی که به مظالم نشسته بود، از او اعراض کرد و ساعتی اجازه ورودش نداد، تا شاید صالح بن وصیف با سپاه خود برسد، آن‌گاه اجازت دهد. ولی یاران موسی به درون ریختند، و مهدی را دستگیر کردند و به خانه یاجور<sup>۲</sup> بردند، و هر چه در جوسق بود، تاراج کردند.

مهدی، دست یاری به سوی موسی بن بغا دراز کرد. او نیز خلیفه را مورد عطفوت خویش قرار داد. سپس از او پیمان‌های مؤکد گرفت که با صالح بن وصیف دوستی نکند، و با او در ظاهر و باطن یکسان باشد. پس بیعت تجدید کردند، و موسی زمام همه کارها را

۱. آمد

۲. یاجورد

بر دست گرفت. آن‌گاه به طلب صالح فرستاد، تا اموالی را که نهان کرده بود آشکار نماید ولی از صالح نشانی نیافتند و همچنان به جست‌وجو پرداختند.

در آخر محرم سیمای شرابی، نامه‌ای به مهتدی داد و گفت آن را زنی به او داده و خود از میانه گریخته است. سرداران حاضر شدند و سلیمان بن وهب نامه را بر ایشان خواند. نامه به خط صالح بن وصیف بود. در آن گفته بود که از اموال چه مقدار نزد اوست. و او از بیم جان پنهان شده، و می‌خواهد فتنه‌ای پدید نیاید، و موالی از میان نروند. چون نامه را خواندند، مهتدی آنان را به صلح و اتفاق فرا خواند، ولی ترکان به خشم آمدند و او را به گرایش به صالح متهم ساختند و گفتند که او مخفی‌گاه صالح را می‌داند، و میانشان گفت‌وگوها بسیار شد.

روز دیگر ترکان در خانه موسی بن بغا، در درون جوسق گرد آمدند، و به خلع مهتدی همدست شدند. تنها برادر بابکیال بود که این رأی را نپسندید، و تهدید کرد که از آنان جدا شده به خراسان خواهد رفت. این خبر به مهتدی رسید، آنان را نزد خود خواند. جامه‌ای پاکیزه بر تن کرده، و خود را خوشبو نموده بود و شمشیری را حمایل ساخته بود. آن‌گاه رعد و برق بسیار کرد و تهدیدشان نمود که دل بر مرگ نهاده. آن‌گاه سوگند خورد که مکان صالح را نمی‌داند. پس روی به محمد بن بغا و بابکیال کرد و گفت: شما دو تن نیز با صالح در امر معتز و گرفتن اموال کتاب شریک بوده‌اید.

چون این خبر به عامه مردم رسید، که سران می‌خواهند خلیفه را خلع کنند، به هم برآمدند و نامه‌ها نوشتند و در کوچه‌ها و مسجد افکندند و مردم را به یاری مهتدی فراخواندند. موالی که در کرخ و دور بودند نیز، در نهان نزد مهتدی کس فرستادند که یکی از برادرانش را نزد آنان فرستد. او نیز برادر خود ابوالقاسم عبدالله را بفرستاد. آنان که دیگر بر اسب نشسته آماده رزم بودند به ابوالقاسم گفتند: از آنچه بابکیال و موسی و یارانشان در سر دارند آگاهی یافتیم. ما شیعیان خلیفه هستیم، هر چه که خواهد بگوید تا فرمان بریم. با وجود این از تأخیر ارزاقشان شکایت کردند و گفتند که هر چه اقطاع و زیادات و رسوم است، همه را سرداران ترک ویژه خود ساخته‌اند، و آنچه هزینه زنان و وابستگان می‌شود، بخشی عظیم از خراج را در بر می‌گیرد. به فرمان ابوالقاسم عبدالله همه را برای مهتدی نوشتند.

مهتدی نیز پاسخی سپاس‌آمیز بگفت و متابعت و اطاعت آنان را بستود و در باب

ارزاقشان وعده‌های جمیل بداد و گفت، در امر اقطاع که به سرداران و زنان داده شده نیکو نظر خواهد کرد. آنان نیز دست به دعا برداشتند، و مصمم شدند که نگذارند خلیفه در زیر سلطه سرداران باشد و همه کارها به دست او بازگردد، بدان شرط که رسومشان چنان باشد، که در ایام مستعین بوده است، یعنی بر هر ده نفر، یک عریف باشد، و بر هر پنجاه نفر، یک خلیفه و بر هر صد نفر یک قائد. و موجب زنان و زیادت، در اقطاع حذف شوند. و در هر دو ماه یک بار عطایا پرداخت شود. اینها را هم نوشتند و به نزد مهتدی فرستادند و خود بر درگاه خلیفه رفتند، تا نیازهایشان را برآورد، و اگر کسی در این امور به مهتدی اعتراض نمود، سر از تنش بگیرند و اگر مویی از سر او کم گردد، موسی بن بَغا و بابکیال و یاجور<sup>۱</sup> را به قتل آورند. اینها را نیز نامه کردند، و نزد مهتدی فرستادند.

هنگامی که ابوالقاسم عبدالله نامه را آورد، مهتدی به مظالم نشسته بود. فقها و قضاة و سرداران، هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، مهتدی نامه را برای سرداران بخواند و آنان سخت مضطرب شدند. مهتدی جواب نامه را بداد و نوشت که خواست‌هایشان را بر آورده خواهد ساخت.

ابوالقاسم عبدالله از سرداران خواست که همراه او رسولانی بفرستند، تا از مردم پوزش خواهند. آنان نیز چنین کردند و او با پاسخ نامه و رسولان سرداران، که به پوزش آمده بودند نزد آنان آمد. آن‌گاه به مهتدی نامه دیگری نوشتند و از او خواستند در باب حذف زیادات و باز ستاندن اقطاع و اخراج موالی برانی از املاک خاصه و بازگرداندن رسوم به شیوه ایام مستعین و محاسبه موسی بن بَغا و صالح بن وصیف و بازجست از اموالی که گرد آورده‌اند و پرداخت عطا در هر دو ماه و گرفتن امور سپاه از دست موالی و سپردن آن به یکی از برادران یا خویشاوندان خود، تویع صادر فرماید.

چون نامه به مهتدی رسید، پاسخ داد که یک‌یک آنها را اجابت خواهد کرد. موسی بن بَغا هم در پاسخ نامه‌ای که به او و دیگر سرداران نوشته بودند، قول داد که همه خواست‌های آنان را اجابت کند، و نیز قول داد که اجازه دهد صالح آشکار شود تا حساب اموال را پس بدهد. و نامه مهتدی و نامه سرداران را خواندند، و مردم وعده دادند که رأی و نظر خود را در آن باب خواهند داد. روز دیگر ابوالقاسم برای گرفتن جواب‌ها برفت. موسی بن بَغا نیز با هزار و پانصد تن از پی او روان شد، و در راهشان



بایستاد. اما چون میان آنان اختلاف افتاده بود، نتوانستند به ابوالقاسم جوابی صریح و روشن دهند. ابوالقاسم بازگشت. مهتدی آنان را گفت که بازگردند، و محمدبن بغا و ابوالقاسم نزد آنها روند و نامه امان صالح بن وصیف را به آنان دهند. نیز از خواست‌های آنان بود که موسی به مرتبه پدرش فرا رود، و صالح نیز چنان شود که پدرش بود، و سپاه در دست کسی باشد که پیش از این بوده است، تا آن‌گاه صالح بن وصیف ظاهر شود. اینان به این خواست‌ها نیز گردن نهادند، و مردم پراکنده شدند و به کرخ و دور و سامراء رفتند. [روز دیگر فرزندان وصیف با جماعتی سوار شدند، و سلاح پوشیدند] و ستوران باب‌العامه را غارت کردند و در سامراء لشکرگاه زدند و با ابوالقاسم درآویختند، و از او صالح را طلبیدند. مهتدی گفت که از موضع اختفای صالح خبر ندارد، و گفت اگر نزد آنان مخفی باشد، باید که او را بیرون آرند.

آن‌گاه موسی بن بغا با سرداران و چهار هزار سوار و سپاهی سوار شد. ترکان پراکنده شدند، و مردم کرخ و اهل دور و سامراء، در این روز هیچ حرکتی نشان ندادند. موسی در طلب صالح به جد در ایستاد، و منادیان ندا در دادند. بعضی از شورشگران او را یافتند، و به جوسق آوردند، و مردم در پی او افتاده بودند. یکی از یاران مفلح او را ضربتی زد و بکشت. سرش را بر نیزه کرده، در شهر بگردانیدند. پس از قتل موسی بن بغا برای قتال با خوارج شراة، به ناحیه سن بیرون رفت.

#### صوائف از زمان منتصر تا پایان روزگار مهتدی

در سال ۲۴۸، محمدبن عمرو الشّاری<sup>۱</sup>، در ناحیه موصل خروج کرد، و شعار خوارج آشکار ساخت. منتصر اسحاق بن ثابت الفرغانی را به جنگ او فرستاد و او را با جماعتی از یارانش اسیر نمود و بکشتشان و بر دارشان کرد.

در این سال وصیف به روم لشکر برد. منتصر او را فرمان داد که چهار سال در ملطیه مقام کند، و در اوقات غزو، به غزا رود تا فرمان او برسد. وصیف در ثغر شام اقامت جست و به بلاد روم داخل گردید، و دژ فروریه<sup>۲</sup> را بگشود. در سال ۲۴۹، جعفر بن دینار با سپاه صائفه به روم رفت و مطامیر را فتح کرد. عمر بن عبداللّه الأقطع از او اجازت خواست که به بلاد روم داخل شود. اجازتش داد. او با جماعتی از مردم ملطیه، به

۱. محمدبن عمر الشّاری

۲. قدوریه

سرزمین روم داخل شد، و در مَرَجِ الاسقف با پادشاه روم روبه‌رو گردید. رومیان پنجاه هزار تن بودند، و مسلمانان دو هزار تن. پس از شکست مسلمانان، رومیان تا ثغور جَزْرِيَه<sup>۱</sup> پیش آمدند، و در آنجا تاراج و کشتار بسیار کردند. این خبر به علی بن یحیی الارمنی رسید. او از ثغور شام آمده بود، و اینک به ارمنیه و آذربایجان می‌رفت. چون آن خبر بشنید به سوی آنان راند، و به نبرد پرداخت و خود با چهار صد تن از مسلمانان کشته شدند.

در سال ۲۵۳، در ایام معتز، محمد بن مُعَاذ به ناحیه مَلَطِيَه به جنگ رفت ولی منهزم و اسیر شد.

### حکام و والیان

چون منتصر به خلافت رسید، احمد بن الخَصِيب را وزارت داد و ابو عمره<sup>۲</sup> احمد بن سعید از موالی بنی هاشم را بر مظالم نهاد.

چون مستعین به خلافت رسید، طاهر عبدالله بن طاهر در خراسان بمرد. مستعین پسرش محمد بن طاهر را به جای او امارت داد. همچنین محمد بن عبدالله بن طاهر را حکومت عراق داد، و حرمین و شرطه بغداد و معاون<sup>۳</sup> سواد را نیز بدو داد، و برادرش سلیمان بن عبدالله را به فرمانروایی طبرستان فرستاد. و چون بُغای کبیر بمرد پسرش موسی را بر قلمرو او حکومت داد، و دیوان برید را نیز بدان در افزود.

در سال ۲۴۸، مردم جَمص بر عاملشان بشوریدند و از شهر بیرونش کردند. مستعین، فضل بن قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، و او خلقی بسیار از آنان را بکشت، و صد تن از اعیانشان را به سامراء آورد.

پس از عزل احمد بن الخَصِيب در سال ۲۴۸، اُتَمِش به وزارت مستعین رسید. مستعین که بر احمد بن الخَصِيب خشم گرفته بود، مالش را بستد و او را به اُقْرِيطِش (کرت) تبعید کرد. نیز اُتَمِش را امارت مصر و مغرب داد، و بغا شرابی را امارت حُلوان و مَسَبَدان و مهر جانَقَدَق<sup>۴</sup> داد. سپس اُتَمِش کشته شد، و ابو صالح عبدالله بن محمد بن یز

۱. خزریه

۲. ابو عمر

۳. معادن، ص ۴۳۲، ذیل شماره ۸.

۴. مهر جابعد

داد<sup>۱</sup> را به وزارت برگزید. آن‌گاه فضل بن مروان را از دیوان خراج عزل کرد، و عیسی بن فرّخان‌شاه را به جای او برگماشت؛ و وصیف را امارت اهواز داد و بغای صغیر را امارت فلسطین. سپس بغای صغیر بر ابوصالح خشم گرفت، و ابوصالح به بغداد گریخت، و مستعین محمد بن الفضل الجرجانی<sup>۲</sup> را وزارت داد. دیوان رسایل را به سعید بن حمید سپرد. در سال ۲۴۹، جعفر بن عبدالواحد را از سمت قضا عزل و به بصره تبعید کرد، و جعفر بن محمد بن عمار البرجمی را منصب قضا داد.

در سال ۲۵۰، جعفر بن فضل عیسی بن موسی، معروف به بشاشات<sup>۳</sup> را به مکه فرستاد. مردم حمص بر عاملشان، فضل بن قازن شورش کردند و او را کشتند. مستعین موسی بن بغا را بر سر آنان فرستاد. حمصیان با او ساز نبرد کردند، ولی منهزم شدند، و حمص گشوده شد. موسی بن بغا شهر را به آتش کشید و کشتار بسیار کرد. در این سال شاکریه و سپاه در فارس، بر عبدالله بن اسحاق بشوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند، و محمد بن الحسن بن قازن را کشتند و عبدالله بن اسحاق بگریخت. هم در این سال علویان در طبرستان ظهور کردند.

در سال ۲۵۱، معتز، بغا و وصیف را به قلمروشان که پیش از این بودند، امارت داد، و امر برید را به موسی پسر بغای کبیر بازگردانید. محمد بن طاهر ابوالسّاج دیو داد، پسر دیو دست را، فرمانروایی سواد داد، و او چنانکه گفتیم بر مقدمه، عبدالرحمان را فرستاد، و چنان وانمود که برای جنگ با اعراب آمده است. و با ابو احمد الطالبی ملاطفت نمود، تا به او انس گرفت سپس او را بگرفت و بند بر نهاد و به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۲۵۲ اتفاق افتاد. در سال ۲۵۲، معتز حسین بن ابی السّوارب را منصب قاضی القضاتی داد.

هم در این سال ابوالسّاج، به فرمان محمد بن عبدالله بن طاهر به راه خراسان رفت. و عیسی بن الشیخ بن السلیل الشیبانی، از سوی معتز امارت رمله یافت. او از نوادگان جَسّاس بن مُرّه بود. عیسی بر فلسطین و دمشق و اعمال آن مستولی شد، و هر چه از شام برای خلیفه می آوردند، او می ستد. از جمله اینکه ابراهیم بن المُدبّر از مصر هفتصد هزار دینار برای خلیفه به بغداد می آورد. عیسی راه بر او بگرفت، و آن مال بستد. چون از او

۱. داود

۲. الجرجانی

۳. ساسان

مطالبه کردند گفت: بیم آن بود که سپاه سر به شورش بردارد. پس متعمد او را به ارمینیه فرستاد تا برای او دعوت کند.

متعمد آماجور<sup>۱</sup> را به شام فرستاد و او را بر دمشق و اعمال آن امارت داد. چون خبر به عیسی رسید، پسر خود منصور را با بیست هزار نفر مرد جنگی روان داشت. میان او و آماجور نبرد در گرفت، و منصور منهزم و کشته شد. عیسی از راه ساحل به ارمینیه رفت و آماجور بر دمشق و اعمال آن تسلط یافت.

در این سال (سال ۲۵۲)، از سوی وصیف، عبدالعزیز بن ابی دُلف العجلی بر اعمال جبال امارت یافت.

در سال ۲۵۳، موسی بن بُغا امارت جبال او مُفلیح از موالی بنی السّاج را بر مقدمه بفرستاد. عبدالعزیز بن ابی دُلف با او نبرد کرد. عبدالعزیز منهزم شد، و به دژ زر<sup>۲</sup> بگریخت. مُفلیح کرج<sup>۳</sup> را گرفت، و اهل و عیال عبدالعزیز را به اسارت برد.

هم در این سال، محمد بن عبدالله بن طاهر در بغداد بمرد، و برادرش عبیدالله بن عبدالله بن طاهر به جای او نشست. آن‌گاه معتز، برادرش سلیمان را در امارت طبرستان ابقاء نمود. سلیمان بن عمران الازدی، والی موصل بود. میان او و عَنزه<sup>۴</sup> در نواحی موصل جنگ‌هایی بود.

در این سال، مُزاحم بن خاقان در مصر بود. هم در این سال یعقوب بن اللیث الصفار سجستان و فارس و هرات را بگرفت، و این سر آغاز دولت او بود.

در سال ۲۵۴، بابکیال، احمد بن طُولون را بر مصر از جانب خود امارت داد، و این سر آغاز دولت این خاندان در مصر بود. ولی پس از کشته شدن بابکیال، مهتدی مصر را به اقطاع بارجوخ<sup>۵</sup> داد. او نیز احمد بن طُولون را از سوی خود فرمانروایی آن دیار داد.

در سال ۲۵۵، در ایام مهتدی مُساور الخارجی بر موصل مستولی گردید، و هم در این سال صاحب الزّنج ظهور نمود. این آغاز خیزش او بود.

۲. لهادر

۴. ازد

۱. ماجور

۳. کرج

۵. بارجوخ

### اخبار صاحب الزنج و آغاز فتنه او

داعیان علوی که در ایام معتصم، و بعد از آن در عراق خروج کردند، بیشتر از زیدیه بودند. یکی از پیشوایان ایشان علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زیدیه علی بن الحسین بود. او در بصره منزل گزیده بود. چون خلفا به جستجویش پرداختند پسر عمش علی بن محمد الحسین را دستگیر کردند، و او را در مذار<sup>۱</sup> کشتند. چندی پس از کشته شدن او، مردی در ری خروج کرد و مدعی شد که او همان علی بن محمد بن احمد بن عیسی است، که در جستجوی او هستند. این واقعه در سال ۲۵۵، در ایام خلافت مهتدی اتفاق افتاد و چون بصره را گرفت با علی که خود را به جای او قلمداد کرده بود دیدار کرد، و دید که همگان او را به نسب می شناسند. این بود که از ادعای پیشین خود عدول کرد. و گفت از فرزندان یحیی مقتول در جوزجان است، و یحیی برادر عیسی بود.

مسعودی، او را به طاهر بن الحسین منسوب می دارد، و من می پندارم، حسین بن طاهر بن یحیی المحدث بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی باشد. ابن خزیمه می گوید که حسین بن علی بن ابی طالب را، جز از علی بن الحسین نوادگانی نبود، و در نسب او گویند: علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر.

طبری و ابن خزیمه، و دیگر محققان گویند که او از عبدالقیس بود، و نامش علی بن محمد بن عبدالرحیم از مردم یکی از قراء ری بود. چون دیده بود که در میان زیدیه، کسانی که خروج می کنند بسیارند، او را نیز هوای خروج در سر افتاد و این نسب را برای خود جعل نمود. همچنین می گوید که او بر رأی ازارقه، از خوارج بود. بنابراین نمی تواند از اهل بیت باشد. نیز از سیاق خبرها برمی آید که او به جماعتی از حواشی مُنتَصِر پیوست، و آنان را مدح گفت.

در سال ۲۴۹، از سامراء به بحرین رفت و مدعی شد که او از فرزندان عباس بن علی بن ابی طالب<sup>۲</sup> است، و مردم را به اطاعت خود فرا خواند. بسیاری از مردم هجر<sup>۳</sup> و دیگر جای ها، سر بر فرمان او نهادند، و با لشکریان سلطان، به خاطر او نبرد کردند، و فتنه ای عظیم برخاست. پس از آنجا به آحساء رفت، و بر بنی الشَّمس فرود آمد؛ بنی الشَّمس از بنی سعد بن تمیم بودند. در این سفر جمعی از مردم بحرین چون عیسی بن

۲. عباس بن ابی طالب

۱. فدک

۳. حجر

محمد الأزرُق و سلیمان بن جامع - که دو تن از سرداران او شدند - با او همراه بودند. چون میان او و مردم بحرین نبرد درگرفت، شکست خورد، و اعراب از گرد او پراکنده شدند، ولی علی بن أبان از پی او روان گردید، تا به بصره آمد، و در میان بنی صبیعه مقام کرد. عامل بصره در این ایام محمد بن رجاء بود، و او سرگرم فتنه بلالیه و سعدیه بود. ابن رجاء او را طلب داشت. از آنجا بگریخت و او پسر و زن و جماعتی از یاراناش را به حبس افکند.

به بغداد رفت و یک سال در آنجا بماند، و خود را - چنانکه گفتیم - به احمد بن عیسی بن زید نسبت داد. و در آنجا نیز جماعتی را به خود جلب کرد: چون جعفر بن محمد الصوحانی از فرزندان زید بن صوحان و مشرق<sup>۱</sup> و رفیق غلامان یحیی بن عبدالرحمان. مشرق را حمزه نامید، و ابواحمد کنیه داد، و رفیق را جعفر نامید و ابوالفضل کنیه داد.

آنگاه رؤسای بلالیه و سعدیه در بصره شورش کردند و محمد بن رجاء عامل آن شهر را عزل نمودند. صاحب الزنج در بغداد بود که این خبر بدو رسید. در رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مشرق و رفیق نیز با او بودند. در قصرالقرشی<sup>۲</sup> فرود آمد، و غلامان سیاه پوست را بخواند و آنان را وعده آزادی داد، و خلقی عظیم بر او گرد آمدند. او برایشان سخن گفت و نوید فرمانروایی داد و به احسان ترغیب نمود، و سوگند یاد کرد. آنگاه پارچه‌ای بیاورد و بر روی آن نوشت: «ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم... تا آخر آیه.» و آن را درفش خویش قرار داد. پی در پی برده‌داران با بردگان از راه می‌رسیدند و او بردگان را می‌گفت، تا صاحبان خود را بزنند و حبس کنند. ولی پس از چندی برده‌داران را آزاد ساخت.

همواره چنین می‌کرد و بردگان گوش به فرمان او بودند، و دسته‌دسته به فرمانش می‌آمدند و او در هر فرصت برایشان سخن می‌گفت و ترغیبشان می‌نمود.

پس از دُجیل بگذشت و یاران خود را به جانب نهر میمون راند. در آنجا با جمیری روبه‌رو شدند. او را در هم کوبیدند و به ابله رفتند. ابن ابی‌عون فرمانروای ابله بود. با چهار هزار مرد به مقابله بیرون آمد، ولی صاحب الزنج او را درهم شکست، و از او غنایم گرفت. آنگاه به قادسیه رخت کشید. آنجا را تاراج کرد، و سلاح بسیار به دست آورد.

۱. مسروق

۲. القرش...

جماعتی از مردم بصره به قتال با او بیرون آمدند. او یحیی بن محمد را با پانصد مرد بفرستاد. یحیی بصریان را درهم شکست و سلاح‌های آنان را بگرفت. همچنین چند سپاه دیگر را پی در پی بشکست تا آن‌گاه که دو سردار از بصره به نبرد بیرون آمدند. هر دو را منهزم ساخت و از آنان کثیری را بکشت. با آنان دو کشتی پر از سلاح و خواسته بود، که باد آن دو کشتی را از راه شط به دست یاران صاحب الزنج انداخت. هر چه در آن دو کشتی بود به غنیمت گرفتند و در هر جا فتنه‌ها انگیزتند.

ابو هلال، یکی از سران ترک، با چهار هزار جنگجو بیامد. صاحب‌الزنج در کنار رود زَبَّان با او مصاف داد، بیشتر آنان را بکشت. پس ابومنصور یکی از موالی هاشمیان با سپاهی گران از متطوعه و بلائیه و سعديه بیامد. علی بن ابان به مقابله با او گسیل شد و با جماعتی از آنان رویه‌رو گردید و منهزمشان ساخت.

صاحب‌الزنج، جمعی از مردان خود را به لنگرگاه کشتی‌ها فرستاد. در آنجا قریب دو هزار کشتی بود. اهل کشتی‌ها بگریختند و آنان را هر چه بود، تاراج کردند.

آن‌گاه سپاهیان ابومنصور، به آهنگ نبرد با سپاهان، راهی میدان شدند. صاحب‌الزنج به سرداری علی بن ابان<sup>۱</sup> و محمد بن سالم<sup>۲</sup>، سپاهی از سپاهیان را به نخلستان‌ها در کمین گماشت. چون لشکر ابومنصور برسید، بردگان بر آنان تاخت آوردند، و خلق کثیری را کشتند، و سلاح فراوان به دست آوردند، و از آنجا چند قریه دیگر را تاراج کردند تا غنایم بسیار حاصل نمودند. آن‌گاه روانه بصره شد؛ در راه چند نبرد دیگر کرد، و در همه پیروز شد و از دشمن کشتار بسیار کرد.

روز دیگر، به دروازه‌های بصره رسید. بصریان که خیل عظیمی بسیج کرده بودند، از راه خشکی و دریا بر او حمله آوردند، و در مکانی به نام سد، میانشان جنگ در گرفت. ولی بصریان از سپاهان شکستی فاحش خوردند، و کشته بسیار دادند، و از مقابله عاجز آمدند. ماجرا را به خلیفه نوشتند. خلیفه، جَعْلان ترک را با سپاهی گران به یاری مردم بصره فرستاد، و ابوالأخوص الباهلی را به امارت ابله روان فرمود، و به سپاهیان ترک یاری‌اش نمود. صاحب‌الزنج یاران خود را برای تاراج به اطراف فرستاده بود. چون جَعْلان به بصره رسید، در یک فرسنگی او فرود آمد و خندق کند و لشکرگاه زد. شش ماه

۱. علی بن ابی ابان

۲. محمد بن مسلم

همچنان بسیج می‌کرد. جَعْلان زینبی<sup>۱</sup> و بنی‌هاشم و جماعتی دیگر را که آماده نبرد با صاحب‌الزنج بود، پیش فرستاد. ولی سیاهان شیخون زدند، و بسیاری از سپاه جَعْلان را کشتند. جَعْلان از لشکرگاه خود بیرون شد، و صاحب‌الزنج به چند کشتی، که همه پر از اموال بود دست یافت و کسانی را که در کشتی‌ها بودند، بکشت و به جانب ابله روی آورد. در آخر ماه رجب سال ۲۵۶، آنجا را به جنگ بگرفت و ابوالاحوص، عامل ابله، و عبیدالله بن حُمید الطّوسی را با جماعتی از اهل شهر بکشت، و شهر را تاراج نمود و به آتش کشید. این خبر به مردم عبادان رسید. آنان امان خواستند. صاحب‌الزنج عبادان را بگرفت، و هر چه از بردگان در آنجا بود، با سلاح برگرفت و روانه اهواز شد. در اهواز ابراهیم بن المدبّر عامل خراج بود. اهوازیان بگریختند، و سیاهان به شهر در آمدند و آنجا را تاراج کردند و ابن المدبّر را اسیر نمودند. مردم بصره بترسیدند، و بسیاری به شهرهای دیگر گریختند.

خلیفه المَعتمد سعید بن صالح الحاجب را در سال ۲۵۷، به جنگ صاحب‌الزنج فرستاد. او سپاه سیاهان را درهم شکست، و هر چه به غنیمت برده بودند از آنان بستند و کشتار بسیار کرد. ابن المدبّر، که در نزد آنان اسیر، و در خانه یحیی بن محمد البَحْرانی زندانی بود، دو مردی را که موکل او بودند به وعده مال بفریفت و با نقبی که از درون زندان به بیرون زده بود بگریخت و به نزد قوم خود بازگشت.



## خلافت الْمُعْتَمِدِ عَلَى اللَّهِ

### خلع مُهْتَدِي و کشته شدن او و بیعت با مُعْتَمِد

در اول رجب سال ۲۵۶، ترکان کَرْخ و دور به طلب ارزاق و مواجب خود آشوب برپا کردند. مهتدی برادر خود ابوالقاسم و کَيْغَلَع<sup>۱</sup> و دیگران را نزد ایشان فرستاد تا آنان را آرام کردند و بازگشتند. به محمد بن بغا خبر رسید که مهتدی ترکان را گفته است که اموال نزد محمد و موسی، پسران بغا است. محمد بن بغا چون این خبر بشنید، به نزد برادر خود به سن<sup>۲</sup> گریخت. برادرش در آنجا با مُسَاوِر الشَّارِي<sup>۳</sup> در نبرد بود. مهتدی امانش داد، و او با برادر خود حبشون<sup>۴</sup> و کَيْغَلَع به درگاه آمد. چون بیامد به زندانش افکند، و از او پانزده هزار دینار مصادره نمود، سپس او را بکشت.

مُهْتَدِي، به موسی بن بغا به وسیله بابکیال نامه‌ای فرستاد که سپاه را به بابکیال تسلیم کند، و بابکیال را سفارش کرد که خود به جنگ مساور الشَّارِي رود و موسی بن بغا و مُفْلِح را بکشد. بابکیال موسی را از قصد مهتدی آگاه کرد و چنان نهادند، که بابکیال بازگردد و تدبیر قتل مُهْتَدِي کند. پس او بازگشت و یار جُوح<sup>۵</sup> و اساتکین و سیما الطَّوِيل نیز با او بودند. اینان در نیمه رجب به سرای خلافت داخل شدند. مُهْتَدِي بابکیال را از آن میان به زندان افکند. اصحاب او، و دیگر ترکان بانگ و فریاد برداشتند.

صالح بن علی بن یعقوب بن المنصور نزد مُهْتَدِي بود. مهتدی از او رهنمود خواست. او اشارت به قتل بابکیال و نبرد با مردم نمود. مهتدی سوار شد، درحالی که مغاربه و ترکان و فراغنه در کنار او بودند، سپاه خود را تعبیه داد. یا رَجُوح در میسر و مسرور بلخی در میمنه بود، و خود و اساتکین و دیگر سرداران در قلب ایستادند. آن‌گاه بابکیال را بکشت

۱. کفقا

۲. سند

۳. موسی الشَّارِي

۴. حنون؛ ابن اثیر: حبشون

۵. یارجوج